

علیه هویت، رهیافتی انتقادی پیرامون هویت ملی و سیاست‌های هویت

سیدجواد طاهایی^۱

چکیده

هویت ملی، نظریه‌ای در عداد نظریات علوم اجتماعی مدرن است و از این رو انتقادات بر کارکرد نظریه در علوم اجتماعی شامل آن نیز می‌شود. ریشهٔ انتقادات در آنجا قرار دارد که نظریهٔ هویت (هویت ملی و سیاست‌های هویت) از مرحله ضرورت فلسفی به تبیین‌گری سیاسی - اجتماعی در قرن بیستم ارتقا می‌یابد.

واژگان کلیدی

هویت ملی، نظریه هویت، سیاست‌های هویت و علوم اجتماعی مدرن.

فصلنامه راهبرد اجتماعی و فرهنگی • سال اول • شماره دوم • بهار ۱۳۹۱ • صص ۱۳۷-۱۱۷

۱. پژوهشگر مرکز تحقیقات استراتژیک.

مقدمه

ایدهٔ هویت حاصل کوشش ذهنی برای تصور کردن خود یا اندیشیدن به خود است و از این رو می‌تواند یک تجربهٔ بشری ناگزیر باشد. ایدهٔ هویت در اساس خود یک ذهنیت‌ورزی ساکن یا فعالیت عقلی صرف است و فاصله‌ای عقلی و طولانی با عمل دارد. پس، سخن اصلی آگاهی به تعارض بین هویت همچون یک تعقل ساکن و هویت همچون یک موضوع اصلی در تحقیقات سیاسی - اجتماعی است.

در برابر ارادهٔ جدید (مدرن) به کاربرد ایدهٔ هویت در مباحث سیاسی - اجتماعی، مقاله حاضر به توسعهٔ این سخن آریایا برلین می‌پردازد که هر چیز فقط خودش است و نه چیز دیگر. برخلاف فحوای اصلی خود، «امروزه هویت عرصهٔ اصلی نبردها و تعارضات، هزینه‌ها و رنج‌ها فرض می‌شود» و همین فرض به گسترده‌گی در پژوهش‌های اجتماعی - سیاسی جاری است (Ferguson, 2005: 23-9). در این مقاله، حقانیت جریان‌یابی هویت در پژوهش‌های علوم اجتماعی مدرن مورد نقد قرار می‌گیرد. بحث هویت، خاصه مباحث مربوط به هویت ملی و نیز سیاست‌های هویت، با وجود همه رونق و اشتها، همهٔ وسعت و گستره و همهٔ جذابیت و توضیح‌دهندگی ظاهری، یک ذات‌گرایی کم‌فایده و با نتایجی کمابیش همانگویانه در مطالعات علوم اجتماعی است که در سطح نظری، دانش‌اندکی در اختیار می‌گذارد و در سطح عملی، هیچ دانش مفیدی در اختیار نمی‌گذارد.

۱. هویت در گذار از تاریخ کهن به مدرنیته

مفهوم هویت تاریخی طولانی دارد اما در قرن بیستم بود که عمدتاً در قالب مباحث روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه رواج یافت. قبل از آن و در کاربردهای کلاسیک، هویت به درک‌های جوهری ارجاع داشت که طی آن یک هستی واحد یا یک جوهر کمابیش ثابت

برای موضوعی یا موجودی فرض می‌شد. اما در قرن بیستم هویت به امری برساخته^۱ یا وضع شده تبدیل شد و به این صورت در علوم اجتماعی مدرن، خاصه پژوهش‌های روان‌شناسی و مباحث جامعه‌شناختی موضوعیت یافت (Scott and Marshal, 2006: 330-31). البته به‌طور همزمان، این بحث در سطح گسترده‌ای وارد حوزه‌های ادبی، به‌ویژه داستان و نمایشنامه نویسی نیز شد که طی آن جستجوی هویت یا فروپاشی خود، تم‌های اصلی محسوب می‌شدند.

شاید مهم‌تر از همه، ابعاد سیاسی بحث هویت باشد. در متون سیاسی قرن بیستم، هویت اغلب به خودشناسی جمعی و نیز طلب شناسایی برای «خویشتن» اشاره داشت. مقوله شناسایی حاوی این معناست که فقط موجودیت‌های دارای آگاهی که از اعضای آگاه و هوشمند تشکیل شده باشند، می‌توانند دارای هویت تلقی شوند، مانند ملت‌ها، جوامع، مجامع یا نهادها. برای مثال، یک نهاد هنگامی دارای هویت است که اعضای آن بتوانند نه فقط خود را از دیگر اجتماعات متمایز کنند، بلکه این تمایز را به حوزه کلام، اتخاذ مواضع مختلف و عملکردها نیز بکشانند. هدف این تمایزطلبی، اثبات این است که افراد یک گروه باید وجود داشته باشند و دلیل مهمی برای عضویتشان در آن جمع باشد. در زمانه ما، مهم‌ترین مثال این بحث، هویت ملی است. ظهور هویت ملی در برگیرنده رشد احساسی در میان مردم است که آنها طبیعتاً به هم وابسته‌اند و منافع، تاریخ و سرنوشت مشترکی دارند. جستجوی هویت ملی یا بحث تکوین آن، جایگاه والایی در سیاست قرن بیستم یافت (Scrautton, 2007: 316-7). در انتهای قرن بیستم، بحث سیاست‌های هویتی نیز گسترش یافت. هویت ملی و سیاست‌های هویت دو موضوع اصلی انتقاد در این مقاله هستند.

هویت، هم در کاربردهای کلاسیک و هم در مفروضه‌های مدرن، به گونه‌های متفاوتی در پیوند با یکسانی، شباهت و برابری است. اما بیشتر در مباحث کلاسیک هنگامی که از هویت یک چیز، فرد یا گروه سخن می‌گوییم، هویت را در معنای خودیت یا همان بودن به کار برده‌ایم. هویت یا خودیت بدان معناست که یک نوع هستی، خاصیتی غیر قابل تغییر به خود می‌گیرد و یا خاصیتی می‌یابد که دست کم در مقابل تغییر مقاومت می‌کند. به سخن دیگر، گذر از حوادث و تحولات صورت می‌گیرد، اما «خود» می‌ماند و تغییر نمی‌کند؛ خود با وجود تنوع و استمرار و تغییراتی که از سر می‌گذراند، همچنان خودش

است. بدین نحو، هویت انتزاعی از کثرت است و درکی است که از تکثر به سوی وحدت حرکت می‌کند. در واقع در تصور هویت، یک چیز به خودش ارجاع می‌یابد. به این ترتیب هویت مفهومی ذوجنبتین است: هم خودش است و هم تنوعات را تجربه می‌کند. هویت ناظر بر رابطه‌ای است که هر چیز با خودش دارد (Bunnin and Uan, 2009: 325-6).

این توصیف قدیمی از هویت در عین حال شامل تصویری انضمامی‌تر از هویت است، زیرا فرد واقعی بهتر می‌تواند متعلق آن تصور شود تا اجتماع کل. چنانکه اشاره شد، هویت در دوران مدرن شامل برداشتی انتزاعی‌تر نیز هست و آن برداشتی است که از برابری کمی یا محتوایی دو چیز با یکدیگر صورت می‌گیرد؛ یعنی از شباهت دو چیز با یکدیگر، هویت یگانه آنها نتیجه گرفته می‌شود. پس در اینجا هویت به رابطه متقابل و متعادل میان دو چیز اشاره دارد. در واقع بحث کلاسیک هویت که در بردارنده مباحثی جزئی‌تر و فردگرایانه‌تر و فلسفی‌تر است و بحث مدرن هویت که ابعاد جمعی‌تر و نیز تحلیلی‌تری دارد، در اینجا از هم جدا می‌شوند. به روشنی این بحث دوم هویت است که وارد مباحث علوم انسانی شده است (Stets and Burke, 2005). بحث قرن بیستمی هویت در مورد تمدن‌ها، جوامع، ملت‌ها و... چندان از مسیر فرض هویت واحد و مشخصی از ملت‌ها و اشخاص نمی‌گذرد، بلکه بیشتر اشاره به تعادل و توازن درونی آنها دارد و به این نحو می‌خواهد تصور تمامیت آنها را برای ذهن آسان سازد.

به علاوه بحث‌های جدید و قرن بیستمی درباره هویت بیشتر ناظر بر اعطای معناهاست تا برخورداری از یک سلسله مشخصات ویژه. هویت رابطه‌ای بین نام‌ها و نشانه‌های اشیا است، نه رابطه بین خود اشیا یا افراد (Bunnin and Uan, op. cit: 326).

۲. هویت و نسیت

شاید اصلی‌ترین مشخصه مباحث هویت در قرن بیستم، نسیت آن بود. اما این واقعیت برای آن مصنوعیتی در برابر انتقادات ایجاد نکرده است. اینکه هویت معنایی نسبی و ناتمام دارد، به آن معنی است که باید بپذیریم از خود یا نفس یا همان بودن نمی‌توان تصور کامل و یک‌دستی داشت. وقتی یک چیز تا حدی و به‌طور نسبی خودش است، یعنی بعد از آن حد یا بعد از آن نسیت، آن چیز دیگر خودش نیست. هر چیزی که تا حدی و به‌طور نسبی و تا اندازه‌ای واقعیت دارد، یعنی آنکه بعد از آن حدود یا اندازه باقی مانده دیگر واقعیت ندارد. وقتی تا حدی قوی هستیم یعنی آنکه از آن حد به بعد دیگر قوی نیستیم، هویت نسبی به

ناگزیر یعنی آنکه هویت از حدی به بعد، دیگر هویت نیست. در تصور از نسبی بودن همواره چیزی باقی می‌ماند که برخلاف تصور یا محاسبه ما، در حوزه نسبیّت مورد نظر ما قرار نمی‌گیرد یا خارج از آن واقع می‌شود. در واقع اگر غیر از این باشد، نسبیّت در کار نیست و به جای آن مطلقیت وجود دارد. اینکه تصور نسبیّت چیزی از خود باقی می‌گذارد که فراتر از حوزه آن است، به این قضاوت منجر می‌شود که اگر هر چیزی ارزشی نسبی دارد، پس نسبیّت نیز ارزشی نسبی و بنابراین ناقص دارد (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۲۰۵-۱۹۸). از این رو نسبیّت یک اصل عقلی نیست. به این ترتیب نسبیّت علیه ارزشی که در ذهن ما و در ذهنیت مدرن دارد، عمل می‌کند. از نظر عملکردی، در تصور نسبیّت، آن بخش از نسبیّت خارج از محاسبه و فکر ما، علیه آن بخشی از نسبیّت مورد محاسبه ما عمل می‌کند و آن را تضعیف می‌سازد. بخش محاسبه‌نشده نسبیّت، در برابر بخش محاسبه‌شده یا تصور شده نسبیّت، بدون اقتضا نیست و تخریب‌کننده یا تضعیف‌کننده آن است. به این ترتیب هویت نسبی به دلیل نسبی بودن، علیه معنای خود عمل می‌کند. از این رو، مبحث نسبیّت هویت یا هویت نسبی، انتقال اساسی هویت از جایگاه کلاسیک و همیشگی خود به سمتی است (نسبیّت) که هویت اساساً در تباین با آن پدیده است.

مفاهیم مطلق مثل کمال، اصالت، کلیت و تمامیت که هویت نیز از آن زمره است، باید به صورت مطلق تصور یا استعمال شوند یا آنکه از مطلقیت تهی می‌شوند و دیگر همان نیستند. در سطحی پایین‌تر از این، وقتی مبنای یک عمل، یا هستی یا تفکری یا چیزی، نسبی شود، دیگر مبنایی وجود ندارد. امر ریشه‌ای و مبنایی همچون مفاهیم مطلق یاد شده، باید در سکون و تمامیت خود تصور شود و گرنه قابل تصور نیست. به‌طور عقلی، نسبی‌گرایان نمی‌توانند از مقولات تامه ذهنی استفاده جویند. آنها از این حقیقت غفلت می‌کنند که تصورات و مفاهیم مطلق‌انگارانه شرط ضروری و ابزار انتزاع و بنابراین، شرط تفکر هستند. با فرض نسبیّت نمی‌توان اندیشید.

این پرسشی چالش‌آمیز است که هویت نسبی در چه معنایی می‌تواند همچنان هویت باشد؟ اگر هویت‌ها آن‌گونه که ریچارد رورتی و ژاک دریدا می‌گویند، تاریخی و حدودی هستند، اگر مطابق نظر رورتی، کارگزاران و عواملان اجتماعی، جوامع، مجامع و زبان‌ها همگی دستاوردهایی تاریخی بوده و متأثر از تغییرات و تحولات متعدد هستند (Rorty, 1980: 10) و اگر به قول دریدا، هویت‌ها هیچ‌گاه شکل ثابت و نهایی به خود نمی‌گیرند،

پس چگونه وجود هویت ممکن است؟ اگر نظر دریدا درست باشد، آیا ما محکوم به زندگی در یک جهان آشفته و بی معنا نخواهیم بود؟ (همان: ۲۰۵). هویت نسبی قبل از ورود به بحث‌های سیاسی - اجتماعی، در همان مرحله آغازین تصور فلسفی خود می ماند.

۳. انتقالی نیندیشیده از ذات به عرض

بحث هویت ادبیات گسترده‌ای دارد و از این رو ابعاد مختلف مباحث آن به راحتی در دسترس است (در ایران موضوع پایان‌نامه‌ها، کتاب‌ها و مقالات بی شماری واقع شده است). فرهنگ‌نامه‌های علوم اجتماعی و دایره‌المعارف‌ها تقریباً متفقند که تصویر روشنی از بحث هویت در جامعه‌شناسی و تفکر مدرن وجود ندارد. گاف و دان معتقدند: اجتماعی در این باره وجود ندارد که هویت چیست، موضوعات آن کدام است یا به چه صورت بهتر می توان آن را مطالعه کرد. از نظر آنان، هویت همه جا هست و هیچ جا نیست. آنها ویژگی‌های هویت را در تحقیقات اجتماعی جدید، چندلایه بودن، بر ساختگی، سیالیت، گستردگی، چند پاره بودن و اقتضایی بودن می دانند و معتقدند این ویژگی‌ها بر اثر تکرار، به ناخود آگاه پژوهشگران رانده شده‌اند و موضوع آگاهی آنان قرار نمی گیرند. در نتیجه در بحث‌های جدید، هویت بی آنکه به دستاوردهای آن فکر شود فرض می شود. از نظر آنان، ابهام در بحث هویت، تحقیق را به زوال می برد (Goff and Dunn, 2004: 108). سراسر کتاب گاف و دان به بحث پیرامون این انتقادات اختصاص دارد. اما سخن اروینگ گافمن ما را در موقعیت اخذ یک نتیجه اساسی تر پیرامون بحث‌های جدید هویت قرار می دهد. او می پرسد: آیا سرانجام در پشت نقاب‌های گوناگونی که ما (فرد و جامعه) در برابر دیگران برمی گیریم، هویت یا خود قابل اتکا و معتبری وجود دارد؟ (Goffmann, 1959). مهم نیست که این پرسش گافمن چه جوابی دارد، مهم آن است که این پرسش حامل گرایش بالقوه‌ای از بازگشت به برداشت‌های کلاسیک از هویت است که طی آن برای اشیا، افراد، جمع‌ها و روندها خصلتی از یکسانی و پایداری در نظر گرفته می شود. البته باید گفت در اینجا بحث امتناع عقلی تصور هویت در بین نیست. هویت، بدیهی است و تصورات پیرامون هویت هم ناگزیرند. تصور هویت، ناگزیر است. شاید به همین دلیل اغلب اندیشیده می شود مقوله هویت به مثابه ابزاری تحلیلی در مباحث سیاسی - اجتماعی ارزش و ظرفیت مفهومی بالایی دارد و فواید زیادی بر آن بار است (Goff and Dunn, op.cit). این تصور گرچه قابل مجامله است، اما غیر قابل توجیه و بی دلیل هم نیست؛ چه

اینکه بحث هویت ذیل بحث کلی‌تر انتزاع قرار می‌گیرد و مقولات انتزاعی، مسیرها یا ابزارهای اساسی تفکر انسانی محسوب می‌شوند. پس می‌توان تمامیت و استقلال مفهوم هویت را فرض گرفت، اما آنچه اهمیت دارد مسائل بعدی است که بر مبنای پذیرفتن و فرض گرفتن مفهوم هویت پدید می‌آید. در واقع، بحث بر سر گونه‌ای تمایل به اهمیت زیاده‌قائل شدن، عملیاتی فرض کردن و معطوف به اجرا انگاشتن تصورات ذات‌انگاران‌ای است که در مباحث جدید هویت جاری می‌شوند. این مبحث، بحث هویت، انتقالی سریع و به این دلیل نامعقول از ذات به عرض است. به این دلیل بحث مدرن هویت، چنانکه بیشتر خواهیم گفت، وهن عقل سلیم است.

استوارت هیوز، مورخ مشهور تاریخ اندیشه‌های اجتماعی، این قضاوت را صورت می‌دهد که شک نیست بحث هویت در عداد یکی از تجربه‌های اساسی بشری است، ولی جایگاه آن در رشته‌های مختلف علوم انسانی همچنان مبهم و غامض مانده است. در رشته‌های علوم انسانی مثل مردم‌شناسی، روان‌کاوی و تاریخ‌نگاری، هویت اصطلاحی دشواریاب و گریز پاست که بین «من» در معنای کلاسیک و فردی، و نقش اجتماعی فرد می‌لغزد و پس و پیش می‌رود و گاه به الفاظ سنتی و خودمانی مثل شخصیت و فرهنگ و امثال آن نزدیک می‌شود؛ گاه نیز به خودآگاه و یا به ناخودآگاه میل می‌کند (هیوز، ۱۳۷۶: ۲۶۷). می‌توان داوری کرد که عموماً تفاسیر جمعی از هویت، همانا نتایج جمعی هویت انگاشته می‌شوند (Martin-Alcoff, 2006: 53). مباحث قرن بیستمی از هویت عموماً به تعاریفی کارکردی از هویت مبدل می‌شوند. مثلاً آدورنودر نیمه اول قرن بیستم به این داوری رسیده بود که در نظام بورژوازی هویت در خدمت تفکر ابزاری است (Leiter and Rosen, 2007: 316). در واقع تعاریف کارکردی از هویت بر اساس خروجی‌ها از منابع پنهان و تعریف نشده صورت می‌پذیرد که می‌توان این منابع را فرهنگ گروهی، عرف جمعی یا مفاهیم و اصطلاحات مشابه دیگر نام گذاشت. در هر حال و مجدداً، هویت فی‌ذاته و به‌طور عقلی از عملکردها و عینیت‌های جاری، فاصله قابل ذکر دارد؛ مستقیماً از آن ناشی نمی‌شود؛ مستقیماً و به راحتی هویت جمعی را آیینگی نمی‌کند. هویت (عمدتاً در معنای هویت ملی و سیاست‌های هویت) عمیقاً مولود انتزاع و میل به همانندسازی است و به همین دلیل یک نظریه مدرن، در چارچوب علوم اجتماعی جدید محسوب می‌شود (Ibid: 318).

دست کم بحث کنونی یا قرن بیستمی هویت، راقم مباحثی ضروری و ناگزیر نیستند

زیرا هر نوع کوشش برای تعریف آن، ما را به حیطه‌هایی در می‌افکند که قبلاً مورد تأمل و تفکر واقع شده‌اند. هویت در قرن بیستم جز تفسیری جدید بر واقعیت‌های کهنی که قبلاً هم به نحوی مستوفاً تفسیر می‌شدند، نیست. مسئله این است که هویت طبعاً از عوامل هویت‌ساز ساخته می‌شود. اما این عوامل قبلاً در تعریف مقولات موازی دیگری به کار گرفته شده‌اند (Grayson, 2002). در دایره‌المعارف استنفورد آمده است: مسائل هویت چون می‌توانند با واژگان و اصطلاحات دیگری هم بیان شوند، پس مسائل هویت نیستند. چنانکه در دایره‌المعارف فلسفی استنفورد آمده است، در واقع مسائل هویت وجود ندارد. بلکه مسائلی وجود دارند که می‌تواند از طریق بحث هویت «نیز» بیان شوند. نتیجه در عمل روشن است؛ مباحث قرن بیستمی هویت ربط ضروری به هویت ندارند.

می‌توان متون قابل ستایشی از متفکران کلاسیک پیرامون فرهنگ، روح ملی، وجدان عمومی، خصایل جمعی، کلیت، تمامیت، جهان زیست و مباحث آسیب‌شناسانه متعلق به آن یافت که در عین حال می‌توان آنها را مباحثی پیرامون هویت هم انگاشت. در مباحث داخلی پیرامون هویت ملی نیز، در نهایت احساس می‌شود که گویی هویت ایرانی همان ایران یا ایران تاریخی از آب درآمده است. دست کم از نظر سیاسی، بحث هویت کمابیش بازاندیشی‌های تکراری است و به صورت بندی مجدد اندیشه‌هایی که قبلاً صورت بندی شده‌اند، منجر می‌شود. هویت، یا فردی است که در این حال همان گسترش بحث قدیمی شخصیت است، یا جمعی است که در این صورت بازگشت به همان فرهنگ قومی و مباحث متعلق به آن است و در هر حال بلا اقتضا و غیر ضروری. حد وسط هویت فردی و هویت جمعی هم هویت‌های گروهی قرار دارد. به همین نحو، بحث هویت گروهی (یا در صورت بندی جدیدتر، سیاست‌های هویت) هم‌انگاره و اصطلاحی غیر ضروری است، زیرا لفظ گروه و تصور گروه انسانی، فحوای تمامیت، وحدت و استقلال را در خود دارد. در واقع ما هیچ‌گاه لفظ گروه را در حالت ذوب شده در یک گروه دیگر یا حل شده در اجتماع کل به کار نمی‌بریم و در ذهن خود تصور نمی‌کنیم. گروه همواره در حالت متمایز خود به ذهن متبادر می‌شود. به طور کلی تصور هویت، ممکن است اما در شرایط طبیعی و معمولی غیر ضروری است. خواهیم دید که بحث هویت و خاصه مباحث هویت ملی و

1. <http://www.timothygrayson.com/PDFs/PhilosophyofID.pdf.pdf>

۲. به عنوان مثال نگاه کنید به: رحیم ابوالحسنی (۱۳۸۸)، تعیین و سنجش مؤلفه‌های هویت ایرانی، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.

سیاست‌های هویت حتی در شرایط غیرطبیعی نیز غیر ضروری و حتی علاوه بر آن مضر و فرو کاهنده‌اند.

۴. هویت؛ واگرایی

باید توجه داشت که نظریه هویت در دوران ما به‌عنوان چیزی که موضوع آگاهی و عرصه هوشیاری است، مورد توجه قرار نمی‌گیرد. در واقع هویت ملی و مشخص‌تر از آن، سیاست‌های هویت اصلاً به‌عنوان عرصه‌های آگاهی افراد اهمیت ندارند؛ آنها به‌عنوان عرصه‌های حساسیت، تأکید، خشم، درخواست‌های ملتهب و گاه، نفرت اهمیت یافته‌اند. از این رو این قضاوت وجود دارد که پرداخت‌ها به بحث هویت ملی به‌عنوان هویت ملی و مشخصاً سیاست‌های هویت، نمودهایی آسیب‌شناسانه هستند. سیاست‌های هویت در همه‌جا بیشتر از آنکه از امیدها سخن بگویند، حکایتگر رنج‌ها هستند؛ رنج‌ها و آلام اقلیت‌های نژادی، قومی یا زبانی. آنها در اساس، آرمان‌گرایی مبهم را ارائه می‌کنند و در طلب آینده‌ای نامشخص هستند. به راستی مشخص نیست آنها در پی استقلال‌خواهی از جامعه مادر هستند یا در پی تعریف وفاداری‌های جدید. آنها نیرویی از احساسات جریحه‌دار شده هستند و در اوج عقلانیت خود نیز جز طرح‌هایی محاسبه‌شده و عقلانی برای باز تعریف نهادها، ارزش‌ها و رویه‌ها نیستند (Martin – Alcoff, op. cit: 47- 50).

سیاست‌های هویت که بخش عمده مباحث سیاسی رایج در جهان را از حدود دهه نود میلادی به بعد شامل می‌شوند، وسیعاً این واقعیت را شکل داده‌اند که هویت‌های فرهنگی و قومی در داخل گروه‌بندی‌های وسیع‌تری همچون ملت، به مشکل وفاداری‌های متعارض منجر می‌شوند. نتیجه در بسیاری از مناطق جهان آن شده است که به قول شلزینگر، پیوند قومیت و ملت به پیوندی دردناک و مصیبت‌بار بدل شد (Schlesinger, 1991: 226). اگر سیاست‌های هویت به خودی خود تعارض را تقویت می‌کنند، پس می‌توان نتیجه گرفت که جنبش‌های مبتنی بر هویت امکان ائتلاف را تضعیف می‌کنند و به واگرایی منجر می‌شوند.

علاوه بر این اظهار شده است که سیاست‌های هویت، هویت‌های گروهی را شیء‌واره می‌کنند و طی آن، سیاست‌های هویت توانایی فرد را برای یک تفسیر خلاقانه از هویتش زایل می‌کنند. به دیگر سخن، توانایی شخص برای تعیین درجه اقتضا و مناسبت یا عدم اقتضا و مناسبت هویت در زندگی تضعیف می‌گردد، چراکه سیاست‌های هویت تطابق

افراد را می‌طلبند، از اعتبار و سندیت داعیه‌های خود دفاعیات دلخواهانه می‌کنند، به تفاوت‌های درونی در داخل خود اقلیت بی‌توجهی صورت می‌گیرد، جای بحث آزاد را داعیه‌های مسلکی و ایدئولوژیک می‌گیرد و انتقادات داخلی تحت این عنوان که غیر وفادارانه هستند، مورد تقبیح قرار می‌گیرند. در واقع انتقاد از سیاست‌های هویت ذیل این عنوان که آنها هویت را شیء‌واره می‌کنند به این معناست که آنها آزادی فردی را محدود می‌سازند.

انتقاد سومی هم تحت این بحث بیان شده است که سیاست‌های هویت مشکلی برای تأمل عقلانی خاصه در مورد اهداف عمومی ایجاد می‌کنند. عقلانیت‌ورزی در حوزه عمومی متضمن آن است که بتوانیم اهدافی را که در سنت‌های فرهنگی مان متجسم هستند، با تفکر عقلانی تابع خود سازیم و این مستلزم امکان فاصله گرفتن کافی از هویت اجتماعی ما است تا بتوانیم آن را مشخص و ارزیابی کنیم. افراد نیاز دارند که بتوانند به‌عنوان خردورزان غیر احساسگرا به ارزیابی شواهد بر مبنای شایستگی هویت پردازند، نه بر مبنای رابطه یا نتایج هویت برای آینده آن گروه اجتماعی که فرد در آن قرار دارد. سیاست‌های هویت حوزه خردورزی را مضیق می‌کنند (Martin - Alcoff, op. cit: 50-55).

۵. هویت؛ نگرش سوگمنده

احتمالاً آنچه در بنیاد اراده توجه به هویت ملی قرار دارد، اراده نگرستن به خویشتن یا اراده خویشتن‌پردازی جمعی است. در اینجا پرسش اساسی آن است که آیا نگرش به خویشتن (عمدتاً خویشتن ملی یا جمعی) اقدامی فعالانه، مبتکرانه و سازنده است؟ مسئله یا سؤال اساسی این است که در چه شرایطی و به چه دلایلی اراده نگرش به خویشتن ملی در افراد پیدا می‌شود؟ در هر حال مشخص است که در دوران ما پرسش از هویت، گونه‌ای تفلسف درباره یک اجتماع یا گروه یا فرد خاص است. این نیز روشن است که بحث هویت، بحثی پیرامون چیستی است، نه بحث کارکردها، چگونگی‌ها، تعاملات، حکومتداری و.... در واقع بحث هویت به خودی خود از موضوعات اخیر فاصله مفهومی و منطقی فراوانی دارد.

در حالی که مباحث مربوط به هویت ملی در اساس خود بحثی فلسفی و شناخت‌شناسانه است و نیز ریشه‌های تاریخی دارد، اما در تداوم و پویای خود، بدل به بحثی روان‌شناسانه یا مربوط به روان‌شناسی توده یا روان‌شناسی ملی شده است و از

تجربیات روحی سطح کلان سخن می‌گوید. در واقع، فحوای بحث هویت و هویت ملی حکایتگر تمایل به داشتن چیزی است که گروه انسانی فاقد آن است و آن، فراتر از اراده تشخیص و اظهار خود، احتمالاً حس برتری است (برلین، ۱۳۸۵: ۶۲-۳۵۹). در واقع هویت ملی ناظر بر آگاهی به خویشتن ملی نیست، بلکه ناظر بر تأکید بر خویشتن ملی است و همین، گرایشی محل تأمل است. بحث هویت ملی چنانکه بیشتر خواهیم گفت، متعلق به یک وجدان معذب یا آگاهی نگونبار است و غیر مستقیم از اجتماعی و از آحادی سخن می‌گوید که آسیب روحی دیده‌اند.

هویت، موضوع آگاهی نیست و یا آن برجستگی را نیافته که بر آگاهی عرضه شود که در این صورت مفهومی بلااقتضاست (مثل هستی به آگاهی درنیامده یا نومن در فلسفه کانت) و یا برعکس، موضوع آگاهی قرار دارد که در این صورت مفهومی پاتولوژیک و نشانه آسیب است؛ چنانکه رفتار متکبرانه یا قهرآمیز، از وجود حس حقارت در درون فرد خبر می‌دهد (Ibid: 80). تمامیت (ملت، فرهنگ و تاریخ) هیچ‌گاه موضوع آگاهی قرار نمی‌گیرد، مگر آنکه حسی عمومی از آسیب دیدن، ما را به خود مشغول کرده باشد. آن تمامیت (یا بگویم هویت) هم آسیب نمی‌بیند، مگر آنکه ناقص باشد. تمامیت‌های ناقص آسیب می‌بینند؛ هستی ناقص آسیب می‌بیند و مهم‌تر اینکه در شرایط آسیب باقی می‌ماند. تأکیدات بر هویت و از جمله هویت ملی از عدم تکوین هویت و نیز از نقض و آسیب آن حکایت می‌کند. هویت اگر کامل و کارا باشد، مورد باز اندیشی قرار نمی‌گیرد و به‌جای آن، بیشتر عرصه کار ویژه‌های زیربنایی و ناخودآگاه است؛ همچون موتور اتومبیل که تا وقتی به‌طور طبیعی کار می‌کند مورد توجه و تعمیر قرار نمی‌گیرد. در سطح فردی نیز اغلب، افراد در هنگام عمل یا اشتغال، به خویشتن نمی‌اندیشند؛ در حین فراغت یا لذت نیز خویشتن‌پردازی نمی‌کنند. فقط هنگام شکست یا اندوه، به خویشتن می‌نگرند و سوگمندانه خودیت خود را باز تفسیر می‌کنند. بحث هویت را یک مغلوب مغرور پیش می‌کشد.

در هر دو حالت آگاهی یا عدم آگاهی به هویت ملی، این مبحث نه چندان مفید است و نه اصلاً ضروری، زیرا در هیچ حالت، هویت موضوع و دستمایه دست‌ورزی‌های ما نیست. هویت ملی یا فردیت جمعی یا خودیت عمومی مدرن ما، گرچه در قالب احساسات ما می‌تواند جریحه‌دار شود، اما نه به نحو قابل درک و مؤثری کاهش می‌یابد، نه افزایش می‌یابد، نه گسترش می‌یابد، نه محدود می‌شود، نه تعیین‌کننده می‌شود، نه از تعیین‌کنندگی

ساقط می‌شود، نه ساکن است نه انتقال می‌یابد، نه مرزهای قابل درک دارد و نه گستره آن به خوبی قابل فهم است.

هویت ملی فقط تصویری حساس شده از فضای عمومی زیست است؛ در سطحی متکامل‌تر، پرتوی است مبتکرانه از سوی ذهن ما بر انفعالات احساسی ما از تحولات پیرامون ما؛ تعامل ذهن فعال با احساس منفعل. فایده و کارکرد بحث هویت در اساس خود، عمدتاً اقناع ذهن است؛ کمتر از آن قابلیت تفسیر و توضیح و بسیار کمتر از آن علت‌جویی و پاسخ به چرایی‌ها و چگونگی‌ها (Kelly, 2010: 249-50).

ما چه به هویت خود آگاهی بیابیم و چه نیابیم، چندان تأثیری بر اقدامات ما ندارد و اقدام ما نیز چندان تأثیری در آن ندارد، زیرا هویت ملی فقط تصور رقیق جراحتمندانه‌ای از تمامیت ما (یا یک ملت) است. در هر حال، بحث هویت گونه‌ای ذات‌گرایی کم‌فایده است و به آن گستردگی که به کار می‌رود و استعمال می‌شود و گمان می‌رود، مفهومی ناظر بر واقعیت و اجرا نیست. توسعه غیر مقتضی و نالازم بحث هویت در عرصه‌های عمومی‌تر سیاسی - اجتماعی را در قالب بحث فلسفی تیغ اکام هم می‌توان بیان و تبیین کرد. از جمله، در دایره‌المعارف فلسفی استنفورد درباره تیغ اکام مطرح شده است که نباید هویت را بیش از آنچه ضرورت دارد، تکثیر کرد.

گفته شد که مقوله هویت ملی در ابتدا و اساس، انفعالی احساسی است و سپس در ادامه، تفسیری ابتکاری و دست‌بالا خلاقیتی فلسفی است. اما عقلانیت مندرج در مباحث هویت ملی مورد تأیید عقل سلیم نیست، زیرا تصور جدید هویت در معنای اشتراک افراد و اجتماعات، حاصل انکار تفاوت‌ها و بی‌ارج‌سازی آنها از نظر عقلی و مفهومی است. دریدا بر این باور است که هویت تنها می‌تواند از طریق انکار عامدانه ابهام و پیچیدگی‌ها و کنار گذاردن تفاوت‌ها به دست آید و هویت حاصل انکار تفاوت‌هاست (Derrida, 1992). هویت ملی یکی از فراروایت‌ها و نظریه‌های کلانی است که مجموعاً، مشخصه اندیشه سیاسی در قرن بیستم را ساخته‌اند. پست‌مدرن‌ها حاکمیت نظریه‌های کلان سیاسی در قرن بیستم و از جمله هویت ملی را، هوشمندانه، همچون یک ابزار مفهومی در اختیار گرفتند تا به کمک آنها فعالیت‌های تخریبگر نیهیلیستی خودشان علیه ابعاد عقلانیت مدرن را توجیه کنند. آنها از ضعف درونی هویت به‌عنوان یک نظریه سیاسی - اجتماعی مدرن، بهره بردند. هویت در اصالت خود، چندان مورد توجه آنان نیست.

مبحث هویت به‌طور کلی تصویری جدید (مدرن) از یک تمامیت دارای حدود است. هویت همچون هر نظریه مدرن دیگر در علوم اجتماعی، اشاره به درک کلیت یا عمومیت دارد و کوششی برای نیل عقلی به آن است. اما این کوشش اصلاً جدید نیست. تفکر پیرامون عمومیت‌ها و کلیت‌ورزی و به تبع آن، انتقادات پست‌مدرنیستی به آن (هویت) تازگی ندارد. انتقاد اساسی به هویت که عملاً نیز تجربه می‌شود، آن است که در هر مقاله یا پژوهش اگر بخواهیم حق مطلب را درباره هویت بیان کنیم، به‌ناگزیر اسیر اطناب می‌شویم. در این صورت چنانکه گاف و دان پیش‌تر گفته بودند، هویت به چیزی بدل می‌گردد که همه‌جا هست و هیچ‌جا نیست. یک مثال جالب در این باره، انتشار کتابی است که عنوان «هویت‌ها» را بر خود دارد اما نه در عناوین و نه حتی در نمایه آن اثری از بحث هویت به چشم نمی‌خورد (Pecora, 2001).

بر این اساس لیتز و روزن این داوری را صورت می‌دهند که در مباحث هویت، مفاهیم به‌صورتی دم‌دستی و سرسری اندیشیده می‌شوند، گوناگونی‌ها پاک شده و در پی آن، دانش انحراف می‌یابد (Leiter and Rosen, 2007: 316).

۶. هویت؛ انعکاس ناتوانی

چگونه تأکیدات بر هویت از ضعف و ناتوانی در اجابت شرایط خطیر حکایت می‌کند؟ تأکید بر هویت، تأکیدی کمابیش نوستالژیک است. در واقع کسی بر هویت (فردی یا جمعی) خود تأکید می‌کند که در مواجهه و تطابق مؤثر با شرایط جدید، ناتوان مانده و در برابر چالش‌های جدید دچار اختلال کارکرد است. فرد یا گروه قوی در برابر چالش‌ها و حتی شکست‌ها به تجربیات نشئه‌گونه، تفسیرها، خود ارضایی‌های فلسفی و اقناع‌ورزی نفس خود از حیث مفهومی نمی‌پردازد؛ اسیر گرایش‌های نوستالژیک نمی‌شود و به جای آن، دست به اقدام زده و به حل چالش‌ها و مرتفع ساختن آن می‌پردازد. اگر این تعریف حداقلی را بپذیریم که هوش، امکان عمل مؤثر در شرایط نوظهور است، فرد یا گروه دارای ظرفیت و مبتکر به‌راحتی اسیر استیصال عملی نمی‌شود. در برابر مشکلات عملی به واکنش‌های نظری پناه بردن و تمایل به نظریه‌پردازی، موجب این داوری می‌شود که به نیروهای درونی موجود در فرد یا گروه ارجاع و توسل صورت نگرفته و یا آنکه چنین نیرویی اساساً موجود نیست. بنا به گفته ادموند برک، توجه مردم به نظریه‌پردازی، احتمالاً به معنای آن است که جامعه به وضع بدی اداره می‌شود.

۷. هویت‌ها و ملت‌ها

یک پرسش جالب که قابلیت توسعه بیشتری هم دارد، آن است که چرا در حوزه تاریخ اندیشه سیاسی - اجتماعی، آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها نسبتاً بیشتر از انگلیسی‌ها بحث هویت را عمق بخشیده‌اند؟ احتمالاً پاسخ این است که این جوامع، شکست‌های بیشتری را تجربه کرده‌اند. ملت پیروز به بحث هویت نمی‌پردازد، زیرا چندان نیازی به واکاوی‌های درونی خود احساس نمی‌کند؛ زیرا تشخص و خودیت آن جریحه‌دار نشده است. در جامعه پیروز، هویت و در واقع فرهنگ، اجتماع کل یا تمامیت قومی در حال زندگی و کارکرد است و بحرانی در آن سطح وجود ندارد که مردم و نخبگان آن را به خویشتن‌پردازی و تأمل پیرامون نفس جمعی وادارد. هویت ملی و سیاست هویت عمدتاً تولید تاریخی جوامع لاتینی و در رأس آنها فرانسه است؛ جوامعی آکنده از مجادلات سیاسی، صعوبت در نیل به دیالوگ مؤثر، دموکراسی‌های کمتر مدنیت یافته و فردگرایی‌های نهاد نیافته.

از سوی دیگر دانایان ملت‌های میلیتانت نیز در تفکرات خود به هویت توجه بیشتری کرده‌اند. فریدریش ویلهلم شلینگ در آلمان و پل ریکور در فرانسه به نحوی شایان ستایش، مفهوم جمعی هویت را از غلظت تحلیل آکنده‌اند. در فرهنگ‌نامه‌های قدیمی‌تر علوم اجتماعی که در جوامع انگلیسی زبان منتشر شده‌اند، کمتر مدخل هویت به چشم می‌خورد. همچنین اگر به نمایه‌های موجود در آثار سیاسی منتشر شده در دو کشور مثلاً فرانسه و انگلیس توجه و آنها را مقایسه کنیم، احتمالاً مشاهده خواهیم کرد که ولو به‌طور نسبی، بسامد کاربرد هویت در نمایه‌های موضوعی آثار سیاسی کشور اول بیشتر خواهد بود؛ کشوری که به میزان بیشتری ناکامی و شکست را در تاریخ خود تجربه کرده است. در سالیان اخیر دخول بحث هویت در آثار دانشوران انگلیسی نیز انتقالی از همان مباحث در جوامع لاتینی است، چنانکه انتقال مباحث پست‌مدرنیستی به داخل جامعه دانشگاهی آمریکا و انگلیس نیز عمدتاً از سوی ادبای فرانسوی‌زبان بوده است.

۸. این‌همانی هویت و بحران هویت

بحث مدرن هویت همزادی دارد به نام بحران هویت. اما به لحاظ عقلی و نیز از دیدگاه کلاسیک، هویت و بحران آن، علاوه بر آنکه ارتباطی با هم ندارند، دو مقوله متناقض هستند. چالش‌ها برای هویت ربط ضروری به خود هویت ندارند. به عبارت دیگر از نظر

فلسفی، وجود مسائل و مشکلاتی برای هویت، همانا مسئله خود هویت نیست. این نکته نیاز به اندکی تبسیط دارد. در حالی که در بحث‌های کلاسیک، هویت یک چیز به خودش ارجاع می‌یابد، در مباحث جدیدتر بحران هویت، مشکلاتی از بیرون بر هویت بار می‌شوند. به طور کلی، از نظر عقلی بحث‌ها و مسائل مربوط به بودن (یا امکان بودن) متفاوت از بحث‌ها و مسائل مربوط به نبودن (یا امکان نبودن) است و هر کدام می‌توانند حیطه‌های متفاوتی را در برگیرند. برای مثال، بحث بیماری یا آسیب‌شناسی بدن، حاوی احتمالاتی منفی برای سلامتی موجود در بدن است. این آسیب‌شناسی در بالاترین احتمال خود می‌تواند مرگ فرد باشد. اما حتی احتمال مرگ هم توضیح‌دهنده تمامیت یک آناتومی و آینده آن نیست و در واقع کمترین ارتباطی با آن ندارد، بلکه فقط یک احتمال یا امکان در برابر امکانات متعددی است که پیش روی بدن قرار دارد. بحث سلامتی (در اینجا تداوم هویت) می‌تواند گسترش یافته و خود را شامل ورزش، تغذیه مناسب، طول عمر، نیرو، حالات شاد و... سازد. حال آنکه بحث بیماری (در اینجا بحران یا مشکلات هویت) می‌تواند شامل موضوعات کاملاً متفاوتی مثل هزینه، درد، ضعف جسمی، خوردن دارو، کاهش عمر و... شود. رابطه این دو عرصه، رابطه‌ای عدمی و تناقض‌آلود، مثل رابطه سیاهی و سفیدی یا شب و روز است. این در واقع رابطه نیست، تصویری از رابطه است که به نحوی طنزآلود، از عدم وجود حتی کمترین رابطه برخاسته است.

در مسئله هویت، تداوم و استمرار حیات هویت امری مفروض است، اما در بحث مسائلی برای هویت یا بحران هویت، به امکان زوال یا تضییع هویت اندیشیده می‌شود. بدین ترتیب، حتی تصورات نیز متباعدند. چنانکه پیش‌تر نیز یاد شده بود، فقط یک هستی هوشمند، اما ناقص و بی‌بهره از کمال ممکن خود، می‌تواند از لحاظ درونی دچار مسائل هویتی شود. در واقع پذیرفتنی نمی‌نماید که فرد یا جمعی باهوش و کامل دچار بحران هویت شود، زیرا اساساً هوش و کمال به معنای قدرت حل مسئله و رفع دشواری و گذار از وضعیت‌های بغرنج است. فقط یک موجود انسانی ناتوان دچار مسئله هویت می‌شود. یادآور شویم که اصولاً هویت در دنیای سیاسی مدرن حاوی احساسی از شکست و ناتوانی است. تصور مدرن هویت، فی‌نفسه و خود به خود از بحران حکایت می‌کند. پس برای هویت، بحران واژه‌ای اضافی و غیر لازم است. در حالی که بدین ترتیب بحث مدرن هویت به بحران هویت می‌رسد و با آن هم‌معنا و یکی می‌شود و تفاوت میان آن دو لاقضاً

می‌شود، متقابلاً بحران هویت هم به (روایت مدرن) هویت ارجاع می‌یابد و با آن یکی می‌شود: تصور وجود بحران یا بحران‌هایی برای هویت، خود، تمامیت و استمرار هویت را در خود نهفته و مفروض دارد زیرا تصور مشکلی یا مسائلی برای هویت بدون قائل شدن پیشینی به تمامیتی برای هویت و فرضی از نهایت یافتگی آن، منطقی و ممکن نیست؛ مشکلات هویت مؤخر بر تمامیت هویت است و حاوی فرض وحدت آن. در هر حال، هویت و بحران هویت در اساس، هم‌معنا هستند زیرا مشترکاً از یک وجدان جمعی یا فردی جریحه‌دار شده سخن می‌گویند.

نتیجه آنکه از نظر گاه بحث کلاسیک هویت، هویت و بحران هویت دو مفهوم متناقض هستند، مثل مفاهیم شب و روز یا سلامت و بیماری. اما در کاربردهای جدیدتر، این دو معنایی کاملاً یکسان می‌یابند و تفاوتشان لااقتضا می‌شود و این در اساس، به دلیل واگشت مهمی است که خاصه در قرن بیستم در معنای هویت صورت گرفته است. در ادامه خواهیم گفت، مباحث جدید هویت خاصه هویت ملی، چگونه به تخریب مفهوم فرهنگ و مفاهیم وابسته به آن می‌انجامند.

۹. هویت و میان‌مایگی

مفاهیم موازی جدید، به دنبال خود تخریب و تحریف مفاهیم اصیل قبلی را به همراه دارند. این وضعیت به‌طور کلی هنگامی به وجود می‌آیند که افراد متوسط بخواهند پا جای پای افراد بزرگ بگذارند و همچون آنان سخن بزرگ بگویند. برای مثال، در نظر بگیریم که افلاطون و ارسطو دموکراسی را در معنای حکومت توده مردم و حضور کنترل نشده آنان در صحنه سیاست به کار بردند؛ اما سپس یک رفتارشناس سیاسی آمریکایی یا متخصص آمریکایی علوم سیاسی که مشکلی از نظر اعتماد به نفس ندارد، تصمیم بگیرد بی‌توجه به گذشته یا با فراموشی گذشته، برای حکومت توده مردم اصطلاحی جعل کند و بدین ترتیب اصطلاح موبو کراسی هم‌عرض با دموکراسی و کمابیش هم‌معنا با آن، قدم به عرصه می‌گذارد. در نتیجه از این سو مفهوم کلاسیک دموکراسی دچار اغتشاش معنا می‌شود، بی‌آنکه از آن سو اصطلاح جدید موبو کراسی به اصطلاحی همه‌گیر تبدیل شود. توازی و اغتشاش معانی تا حد زیادی مولود مشارکت افراد میان‌مایه در حوزه اموری است که تاکنون متعلق به بزرگان فکر و تأمل بوده است.

در کتاب مشهور طغیان توده‌ها، یک دغدغه ارتگایی گاست این بود که افراد متوسط

در حال برآمدن و اشغال همه عرصه‌های فرهنگ هستند. او می‌پذیرد که سواد و آموزش می‌تواند همگانی و دموکراتیک شود، اما نمی‌پذیرد که فرهنگ و اندیشه بتواند موضوع حیطة عمومی قرار گیرد، زیرا نتیجه، کوچک شدن مفاهیم بزرگ و تخریب و اغتشاش آن خواهد بود. از نظر او که احتمالاً نظر درستی است، حوزه فرهنگ و فضیلت باید حوزه‌ای آریستوکراتیک باشد، نه دموکراتیک. اما این کار اغلب میسر نمی‌شود. آنچه در قرن بیستم همواره جاری بوده است، دخالت عوام در حوزه فضیلت و بصیرت و آگاهی است (ارتنگایی گاست، ۱۳۸۷: ۱۰۶-۹۹). در صورت ادامه این خط فکری، به آنجا می‌رسیم که بگوییم رمز و شرط دانش، داشتن ارتباط مفید با دانش گذشته است. اما بحث هویت و خاصه هویت ملی گسستی از رسوب دانش پیشینیان است: بحث هویت در قرن بیستم، چه در قالب هویت ملی و چه سیاست‌های خرد هویتی، گویای گونه‌ای پیروزی ایدئولوژی یا تفاسیر ایدئولوژیک بر تاریخ یا واقعیت‌های تاریخی است. در مباحث هویت، قومیت‌های متفاوت و فرهنگ‌های جا افتاده (چه در قالب ملت قرار گرفته باشند یا غیر آن) به قربانی تفاسیر ملت‌ه‌ب و برتری طلبانه‌ای پیرامون تشخیص ملی، منافع ملی، قدرت ملی و جز آن می‌روند. هویت ملی از ایدئولوژی‌ها یا در معنای موسع، از نظریه‌های سیاسی رایج قرن بیستمی است که مایل است گوناگونی‌ها را به یک یا چند اصل کلی فروکاسته و به جای درک غنای بی‌پایان تفاوت‌های انسانی که پروسه دشواری است، به درکی عمومی و ساده‌سازانه از آنها در قالب مباحث مشخص ملی گرایانه بسنده می‌کند. بی‌تردید، هویت ملی شامل مباحث فروکاهانه‌ای است که خود ایجابگر آن است.

۱۰. هویت ملی ایرانی

در ایران، آنچه از مباحث هویت مستفاد می‌شود، عمدتاً چالش‌های متأخر فرهنگ ایرانی است که سپس شامل ابعاد اجتماعی و سیاسی می‌شود. در این حال نکته اساسی آن است که هویت ملی ایران که تقریباً همان وجدان به ایران تاریخی یا حساسیت ورزیدن و آگاهی نشان دادن به فرهنگ کهن ایرانی است، برای ما داده^۱ است نه ساخته^۲. چنین تحلیل می‌شود که هویت به‌مثابه داده، مشخصه جوامعی است که به مدد گذشته خود یا در آن زندگی می‌کنند و هویت به‌مثابه ساخته، مشخصه جوامع (هم‌اکنون) توسعه یافته‌ای است که به مدد

1. Given

2. Made

دستاورد‌های جدید خود زندگی می‌کنند (گیدنز، ۱۳۸۷: ۳۰-۲۷).

در هر حال برای جامعه فکری و تحلیلگر ایران، هویت ملی در مقام جامعه تاریخی ایران یا تمامیت فرهنگی ایران یک داده است، نه ساخته؛ فضای عمومی زیست است که قبل از ما بوده و بعد از ما نیز خواهد بود. ما از هویت ملی اغلب همان هویت ایرانی را مستفاد می‌کنیم. برای بسیاری، هویت ملی همان هویت ایرانی و هویت ایرانی همان فرهنگ است، هنگامی که در شرایط جدید و تحت تأثیر متغیرهای سیاسی و اجتماعی به آن می‌اندیشیم، بنا به دلایلی ضرورت آن قابل درک نیست، بسیاری از اصحاب علوم اجتماعی در ایران مسائل کلان جامعه خود را به نظریه هویت تقلیل می‌دهند، آن را مفروض می‌انگارند و سپس به آن می‌اندیشند.^۱ این عده از دانشوران همچنانکه تصویری مکانیکی (و نه روحی) از وحدت اقوام ایرانی نشان می‌دهند؛ تصویری مکانیکی از هویت یا هستی کشور خود نیز ارائه می‌کنند. آنها هویت را همچون سوژه‌ای جامعه‌شناسانه و عرصه‌هایی گفتمانی از آگاهی می‌نمایانند (بشیریه، ۱۳۸۱). حال آنکه هویت در معنای تمامیت فرهنگی، عرصه آگاهی ما نیست، بلکه فضای تعیین‌کننده آگاهی‌های ماست. ما با تفکرات خود هویت یا فرهنگ یا روح جمعی خود را آشکار می‌کنیم، جاری می‌سازیم و به نمود می‌کشیم، اما نمی‌توانیم و ممکن نیست که آن را به دستمایه تفکر خود بدل کنیم. مجدداً، آنها از این حقیقت غفلت می‌کنند که فرهنگ ایرانی ولو در دوران مدرن، داده است نه ساخته. آنها گاه چنین می‌نمایانند که گویی وحدت و تمامیت ایران توسط مساعی حقوقی - سیاسی نخبگان دولت ملی در ایران اوایل قرن بیستم صورت گرفته است. تفکر ملیت یا ناسیونالیسم یا انگاره هویت ملی تاکنون عملاً و نظراً مانع شکوفایی ظرفیت‌های فرهنگ و جهان ایرانی شده است. اینکه ایران، فراتر از تصویری ملی از ایران می‌رود، واقعیتی اساسی اما مغفول است. در واقع از دیدگاه دانشوران ایرانی علاقمند به بحث هویت ملی، بحث هویت ملی کوششی ملی‌گرایانه برای درک چیستی فرهنگی ماست. بحث هویت ملی، همان کوشش‌ها برای سامان دادن درکی ملی از فرهنگ است که این بار به خاطر وجود یک «دیگری»، که این دیگری عمدتاً واحد یا واحدهای ملی بالقوه معارض است، الزام یافته است. این تلقی از فرهنگ (هویت ملی)، مجدداً، همچون بهانه‌ای در خدمت اغراض

۱. برای مثال نگاه کنید به:

ابراهیم حاجیانی (۱۳۸۸)، جامعه‌شناسی هویت ایرانی، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک: ۳۷.

نیهیلیستی پست مدرن‌ها قرار گرفته است. به عبارت دیگر، این تصور (به قول ادموند برک) نظریه‌ورزانه از فرهنگ، یا همان هویت ملی که جای مقوله فربه و با اهمیت‌تر فرهنگ قومی را تصاحب کرده است، اساس مفهومی مساعدی در اختیار آنان قرار می‌دهد که ادعا نمایند هویت‌ها همواره در تقابل شکل گرفته و مولود ضدیت هستند و چون هویت تابع تغییرات در وضع یا شرایط آن «دیگری» است، پس هویت‌ها هیچ‌گاه کامل نیستند و هویت کامل ناممکن است و بلکه هویت امری حدودی و اقتضایی است (Noonan, 2009).

در اینجا نمی‌خواهیم به ارزیابی انتقادی از برداشت‌های پست مدرن از هویت بپردازیم، اما می‌توان ملاحظه کرد که در قرن بیستم قلب و تحریف یک ایده مادر (در اینجا فرهنگ قومی) و تبدیل آن به هویت ملی، چگونه به نتایجی منجر شده است که ربطی اصولی به ایده مادر نداشته است! نخست آنکه فرهنگ‌ها دارای تمامیت و استمرارند، تابع حدود و اقتضا نیستند، بلکه حدود و اقتضا خود در خدمت ساخته شدن فرهنگ و در خدمت تمامیت‌سازی برای آن هستند. فرهنگ، گوناگونی‌ها و مستحذات را در حوزه خاصی شکل و معنا می‌دهد، نه آنها فرهنگ را. تحولات، تابع و متأثر از فرهنگ‌ها هستند، نه بر عکس. فرهنگ‌ها از طریق تحولات بر هم اثر می‌گذارند. اثرگذاری مستحذات و تحولات بر فرهنگ‌ها تصویری درست، اما تنک‌مایه است. دوم آنکه فرهنگ‌ها در تقابل بین خودی و غیرخودی شکل نمی‌گیرند، گرچه ممکن است در حالت تقابل برجستگی نمود بیابند. فرهنگ‌ها در «زایش و تولد» خود مولود آزادی و عمل خلاقه افراد عضو خود هستند، گرچه ممکن است در «تداوم و استمرار» خود از تقابل‌ها بهره‌گیرند. غیریت‌ورزی‌ها، تقابل‌ها یا ضدیت‌ها میان دوستان و دشمنان، گفتمان‌هایی از هویت و نه خود هویت (اشعار به تمامیت) را خلق می‌کنند. تخریب مفهوم فرهنگ و مفاهیم وابسته به آن، قبل از هر چیز حاصل تحریف آن و تبدیل آن به بحث هویت ملی است.

۱۱. نتیجه‌گیری

هویت ملی یکی از نظریه‌های بزرگ در اندیشه سیاسی قرن بیستم و در عداد نظریه‌های بزرگ علوم اجتماعی مدرن است. از این‌رو، همه یا بخش عمده انتقادات درباره‌ی ایدئولوژیک بودن علوم اجتماعی مدرن، در خصوص این نظریه نیز اطلاق دارد.

در مقاله حاضر، «هویت» در سطح عقلی، مفهومی ناگزیر و ضروری است؛ اما در سطح تحقیقات سیاسی - اجتماعی، مفهومی است بسیار فراتر از عدم اقتضا و غیر ضروری بودن و به تولید دانش‌های موازی انجامیدن و گمراه کننده و هرزبرنده است. انتقاد اصلی، انتقال نابجای هویت، از یک مفهوم فلسفی بودن به یک نظریه کلان در علوم اجتماعی مدرن است.

Archive of SID

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- ارتگایی گاست، خوزه (۱۳۸۷). طغیان توده‌ها، ترجمه داوود منشی‌زاده، تهران: نشر اختران.
برلین، آیزایا (۱۳۸۵). سرشت تلخ بشر، ترجمه لی‌لا سازگار، تهران: قفنوس.
بشیریه، حسین (۱۳۸۱). عقل در سیاست، تهران: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر.
گیدنز، آنتونی. (۱۳۷۸) تجدد و تشخص، ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
مارش، دیوید و جری استوکر (۱۳۷۸). ترجمه امیرمحمد حاجی‌یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
هیوز، استوارت (۱۳۷۶). هجرت اندیشه اجتماعی، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو.

ب) منابع لاتین

- Bunnin, Nicholas and Uan, Jiy (2009). the Blackwell Dictionary of Western Philosophy, Willey – Black Well.
Derrida, Jacques (1992). the Other Heading, Reflections on Today's Europe, Tr. By Pascal – Anne Brault and Michael B. Nass, Indiana Unive. Press.
Ferguson, Bryan (2005). the State, Identity and Voilence, London and N. Y.: Rutledge.
Goff, Patricia. M and, Dunn, Kevin (2004). Identity and Global Politics, Palgrave.
Goffman, Erving (1956). The Presentation of Self in Everyday Life, N. Y.: Anchor Books.
Grayson, Timothy (2002) Philosophy of Identity:
<http://timothygrayson.com/PDFs/PhilosophyofID.pdf.pdf>.
Kelly, Paul (2010). British Political Theory in the Twentieth Century, Oxford, Wiley Blackwell.
Leiter, Brian and Rosen, Michael (2007). Oxford Hand Book of Continental Philosophy, Oxford Unive. Press.
Martin – Alcoff, Linda (2006). Visible Identities: Race, Gender and the Self, Oxford Unive Press.
Noonan, Harold (2009). Identity: <http://plato.stanford.edu/entries/identity/>
Pecora, Vincent P. (2001). Nations and Identities, Black Well.
Rorty, Richard (1980). Philosophy and the Mirror of Nature, Basil, Blackwell.
Schlesinger, George N. (1991). the Sweep of Propability, Hardcover.
Scott, Jhon and Marshal, Gordon (2006) , Oxford Dictionary of Sociology. Oxford Universe Press.
Scrautton, Roger (2007). Palgrave McMillan Dictionary of Political Thought, 3rd Edition.
Stets, Jane and Burke, Peter (2005). Self and Identity. In, Mark Leary and June Tangney (Forth Coming) Hand Bood of Self and Identity Coliford Press.